

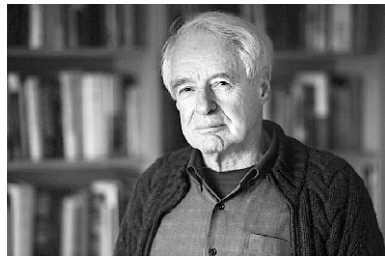
آدام هاكس چايلد

# روح نا آرام

ترجمه سودابه قيصري



بنگاه ترجمه و نشر  
کتاب پارسه



### آدام هاكس چايلد ( ۱۹۴۲ - امريكا )

اين نويسنده و روزنامه‌نگار در سال ۱۹۶۳ در رشته تاريخ و ادبيات از دانشگاه هاروارد فارغ‌التحصيل شد. بيشتر مقالات او درباره مسائل حقوق بشر و عدالت اجتماعي است. هاكس چايلد در دانشكده خبرنگاري دانشگاه كاليفرنيا تدريس مي‌كند.

از ديگر آثار او:

روح پادشاه ثنوپولد (۱۹۹۸)، پايان دادن به همه جنگ‌ها: داستان وفاداري و طغيان،  
۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ (۲۰۱۱)، اسپانيا در قلب ما: امريكايي‌ها در جنگ داخلي اسپانيا،  
۱۹۳۹ - ۱۹۳۶ (۲۰۱۶)، آينه‌اي در نيمه‌شب: سفر افريقاي جنوبي (۱۹۹۰)، زنجيرها را  
فراموش كن (۲۰۰۵)

## فهرست

پیشگفتار	۱۱
وقایع مهم تاریخ روسیه و شوروی در قرن بیستم	۱۹
مقدمه: سکوت بزرگ	۲۵
مسکو (۱)	۴۷
پدر و پسر	۴۹
کاربردهای حافظه	۶۵
دیدن چیزها همان گونه که هستند	۸۱
سیبری (۱)	۹۹
«چرا گریه می کنیم؟»	۱۰۱
ناهار با سرهنگ	۱۲۳
نفوس زنده و مرده	۱۴۱
مسکو (۲)	۱۶۵
باورمندان	۱۶۷
«استالین درون ما»	۱۹۳

## ۱۰ ■ روح ناآرام

- ۲۰۹ ..... وراى سپاه و سفيد
- ۲۲۱ ..... راه‌هاى نرفته
- ۲۳۷ ..... «بازجويى متوقف شد»
- ۲۶۳ ..... كتابخانهٔ مرگ
- ۲۸۱ ..... برهوت
- ۲۹۳ ..... سيبى (۲)
- ۲۹۵ ..... اسرار ساحل رودخانه
- ۳۰۵ ..... دو پدر، دو دختر
- ۳۲۱ ..... كوسه و فرشته
- ۳۳۷ ..... سويۀ تاريخ ماه
- ۳۳۹ ..... وراى ستارهٔ قطبى
- ۳۵۷ ..... ژرف‌ترين چرخۀ دوزخ
- ۳۸۱ ..... توان روبرو شدن با حقايق ناخوشايند
- ۳۹۵ ..... بندر ورودى

## پیشگفتار

چند روز پس از رسیدن به مسکو برای شروع تحقیقات این کتاب، به زحمت از میان برف به بقالی نزدیک آپارتمان اجاره‌ای مان رفتم. پیرمردی با صورتی چروکیده و متفکر آنجا بود که به نظر می‌رسید شغلش پر کردن قفسه‌هاست - کاری آسان، چون مواد خوراکی چندانی وجود نداشت. او در انتهای راهرویی خلوت روی صندلی‌ای نشسته بود و داستان «گولاگ» اثر وارلام شالامف<sup>۱</sup> را می‌خواند. به او گفتم «من هم این کتاب رو به انگلیسی خوندم.» هر دو اتفاق نظر داشتیم که شالامف نویسنده بزرگی است. مرد با احساس گفت: «و مهمه که این چیزها به قلم کسی که خودش اونجا بوده مستند بشه.» شاید مثل میلیون‌ها روس دیگر، او هم یکی از اعضای خانواده‌اش را در تاریکی سرد اردوگاه‌های کار سیبری از دست داده بود. در روسیه‌ای که من در سال ۱۹۹۱ برای زندگی به آنجا رفته بودم، فقط چند سال می‌شد که خواندن کتاب‌های ممنوعه، روبرو شدن با گذشته و پرسیدن سؤالی که ذهن من و روس‌ها را به یک اندازه مشغول کرده بود، امکان‌پذیر شده بود: چگونه کشوری که تو لستوی و چخوف را به دنیا ارزانی داشته، توانسته بود گولاگ

---

۱. Varlam shalamov، روزنامه‌نگار، شاعر و نویسنده روسی و بازمانده گولاگ

را نیز به جهان تحمیل کند؟ به نظر می‌رسید هر جا می‌رفتم، مردم در این باره فکر می‌کردند. علاوه بر زنان و مردانی که برای مصاحبه دنبالشان بودم، به‌طور مداوم درگیر گفتگوهای برنامه‌ریزی نشده دربارهٔ دوران استالین بودم، از گفتگو در بقالی محله تا بحث‌هایی که در صفحات بعدی کتاب به آن‌ها می‌پردازم و مجبور شده بودم با فریاد و در مجاورت غرش موتور در کابین هلیکوپتر به آن‌ها ادامه دهم. اکنون بیش از یک دهه از زمانی که نصف سال را در روسیه سپری کردم می‌گذرد؛ ابتدا در مسکو و سپس با سفر به سواحل اقیانوسی کشور و پیدا کردن افرادی که نظراتشان در اینجا شنیده می‌شود. پس از بازگشت به خانه، دوستان اغلب از من می‌پرسیدند آیا آن همه مدت زندگی در آنجا و مطالعهٔ سال‌های خونبار حکومت استالین افسرده‌ات نکرد؟ نه، این‌گونه نبود. برعکس، وسعت دهشت آن دوره، الهام‌بخش من برای سپری کردن وقت با کسانی بود که شجاعانه با آن زمانهٔ تیره دست و پنجه نرم می‌کردند تا آن را عمیقاً درک کنند و همهٔ آنچه را که دولتمردان خواسته بودند به فراموشی سپرده شود، به یاد آورند. و با استفاده از آن خاطرات، مطمئن شوند که آن تاریخ خود را تکرار نکنند.

امیدوارم شما هم به اندازهٔ من از مشاهدهٔ شخصیت‌های این کتاب تحت تأثیر قرار گیرید: جان به‌در بردگان گولاگ، مردان و زنانی که والدین‌شان در گورهای دسته‌جمعی دفن شدند، دختری که تقلا می‌کند عشق به پدرش را با صدها حکم مرگی که آن مرد امضا کرده بود، تطبیق دهد، دو نفر از غیرعادی‌ترین مأموران پلیس مخفی و یک زن، که نیم قرن پیش در سن نوجوانی، شهامتی از خود نشان داده بود که هیچ‌کدام از بزرگسالان اطراف او جرئت بروزش را نداشتند. مثل شخصیت‌های رمان‌های بزرگ قرن نوزده روسیه، بسیاری از این افراد را بزرگ‌تر از زندگی یافتم. یا حداقل آن‌ها را در حال دست و پنجه نرم کردن با مسائل اخلاقی‌ای بسیار بزرگ‌تر از مسائلی که ما در غرب با آن‌ها روبرویم، دیدم.

اندکی از ما در زندگی با این انتخاب مواجه شده‌ایم که یا علیه یک دوست یا همسایه شهادت بدهیم یا در برابر جوخهٔ اعدام قرار بگیریم. و تعداد کمی از ما

امروز مجبوریم پدر، مادر یا پدربزرگی را که چنین تصمیمی گرفته بود قضاوت کنیم. البته این مسائل در بسیاری از مناطق جهان آشنا هستند. از زمانی که این کتاب نوشته شده، رواندا و یوگسلاوی سابق درگیر کشتار جمعی سهمناکی شده‌اند، جایی که عمدتاً دوستان یا همسایه‌ها این کشتار را انجام دادند یا در برابرش سکوت کردند. پرسش‌هایی که به خاطر رفتار بشر در شوروی استالین سر برآوردند، هنوز هم در قرن بیست و یک فراروی ما قرار دارند.

همهٔ روس‌هایی که تقلا می‌کنند با دورهٔ استالین روبرو شوند و آن را بپذیرند، می‌دانند که منظور تامس هاردی<sup>۱</sup> چه بود وقتی نوشت: «لازمهٔ دستیابی به بهتر، نگرستنِ دقیق به بدترین است.» میل به دیدن نحوهٔ مواجههٔ مردم روسیه با آن حقایق بود که مرا به آنجا کشاند. حالا می‌فهمم فوق‌العاده خوش‌شانس بودم که آن موقع رفتم. نیم دهه پیش از آن، دریچه محکم قفل شده بود و حتی غیرمستقیم‌ترین «نگاه به بدترین» هم غیرممکن بود. بیرون از فضای خاکستری و ارتدو کسی حزب کمونیست، امکان خواندن یا حرف زدن دربارهٔ هیچ عقیده، تاریخ یا نویسنده‌ای وجود نداشت. طی یک یا دو سال پس از اقامت من در شوروی، و در سال آخرش به‌عنوان کشوری یکپارچه، مردم هنوز از آزادی کنکاش در گذشته برخوردار بودند، اما از سقوط اقتصاد، گسترش فساد حکومتی و افزایش شوک‌آور جرایم سازمان‌یافته در رنج بودند. وقتی کارت را از دست داده‌ای و کسی در خیابان مقابل خانه‌ات به قتل رسیده، تمرکز بر عدالت در گذشته مشکل است.

و این‌گونه معلوم شد که سال ۱۹۹۱ بهترین زمان برای سفر اکتشافی من بود. زمانی بود که گورهای جمعی تازه باز شده بودند و من قادر بودم چندتا از آن‌ها را از نزدیک ببینم و در یکی از آن‌ها، مجموعه‌هایی را ببینم که جای سوراخ گلوله در آن‌ها به‌وضوح دیده می‌شد. زمانه‌ای بود که بالاخره دیدن اردوگاه‌های قدیمی گولاگ امکان‌پذیر شده بود و من هرگز ایستادن در ویرانه‌های یکی از آن‌ها را

۱. Thomas Hardy، شاعر و نویسندهٔ انگلیسی. داستان‌ها و اشعار او تحت تأثیر رمانتیسیسم بود.

فراموش نخواهم کرد؛ بوتوجیچک<sup>۱</sup>، جایی آن قدر سرد و دورافتاده و در محاصره تپه‌های صخره‌ای برف گرفته که سیاره‌ای دیگر به نظر می‌آمد. حتی آنجا، در آن مکان که مثل سطح ماه متروک بود و تا فرسنگ‌ها هیچ راه فراری جز رو به دشت‌های پوشیده از برف نداشت، حتی در آنجا هم، اردوگاه یک زندان داخلی داشت با دیوارهای سنگی قطور و پنجره‌های پوشیده با میله‌های آهنی. از همه مهم‌تر، زمانه‌ای بود که جان به‌در بردگان چنین اردوگاه‌ها و دوره‌ای که آن‌ها را برپا کرده بود، مشتاق بودند داستان‌هایشان را تعریف کنند. امروز جمع‌آوری این قصه‌ها سخت‌تر شده است، زیرا بسیاری از کسانی که با من حرف زدند، در دهه‌های هشتاد و نود زندگی بودند و حالا در گذشته‌اند.

از جهتی دیگر نیز، من به طرزی غیرمنتظره، از نظر زمان بندی خوش شانس بودم. در ماهی که به روسیه رسیدم، دولت ممنوعیت‌هایی را که طی دهه‌ها برای ورود خارجی‌ها به مکان‌های ممنوعه گذاشته بود، برداشت. این بدان معنا بود که در خیلی از مکان‌هایی که در سیبری دیدم، من اولین فرد از آمریکا یا اروپای غربی بودم که مردم آنجا می‌دیدند. وقتی از هواپیما پیاده شدم، می‌توانستم نگاه مردم را روی خود احساس کنم، تقریباً انگار از نژادی کاملاً متفاوت بودم؛ در تخیلم می‌توانستم صدای آن‌ها را بشنوم که با خود می‌گفتند «حُب، ظاهرش چندان متفاوت نیست: مثل ما دو دست دارد و دو پا...» بی‌سابقه بودن ملاقاتشان با اولین انسان غربی زندگی‌شان باعث شد بسیاری از آن‌ها، به‌ویژه مشتاق به بیان داستان‌هایشان باشند. من اولین شاهد از جهانی دیگر بودم.

این کتاب پس از انتشار در ایالات متحد و بریتانیا، در چند کشور اروپایی هم ترجمه شد و بخشی از آن در مجله‌ای روسی که به وسیله زندانیان سابق گولاگ گردانده می‌شد، به چاپ رسید. خواندن نامه‌ها، شعرها و ایمیل‌هایی که مردم برایم می‌فرستادند متأثرکننده بود. برخی جان به‌در بردگان هولوکاست بودند،

---

1. Butugychag



برخی بازماندگان جنگ بوسنی و دیگر فجایع، کسانی که در پرسش‌های اخلاقی پیش‌روی مردم شوروی دوره استالین، پژواکی از تجربیات خود را می‌دیدند. و برخی هم بازماندگان هولوکاست شخصی استالین بودند. یادآوری اینکه شبکه وحشت و ترور او چقدر وسعت یافته و اینکه تا چه حد زندگی نسل‌های اخیر سراسر جهان را پژمرده بود.

هنرمندی از اسرائیل نوشت: «پدرم، بنیامین لوینشتاین<sup>۱</sup>، در ... مدفون است، در اردوگاه ات - یریاک سفلی<sup>۲</sup>، همانی که شما از بالای آن پرواز کردید... عکسی از دو تصویری که از پدرم کشیده و به خاطره شهادت او تقدیم کرده‌ام، برایتان فرستاده‌ام.» از آلمان، زنی جوان درباره کودکی‌اش در کاراگاندا<sup>۳</sup>، یکی از شهرهایی که دیده بودم، نوشته بود؛ دوستی آن نامه را برایم ترجمه کرد: «پس از خواندن فصل چهار کتاب شما، مراسم خاکسپاری در کاراگاندا را به یاد آوردم؛ وقتی که شاهد گریه تماشاچیان کاملاً غریبه بودم، گریه‌هایی در حد تشنج. در ۹ یا ۱۰ سالگی، جسارت کردم و از مادر و خاله‌هایم در این باره پرسیدم. پاسخ این بود: گریه برای آن شخص مرده نیست؛ ما گریه می‌کنیم چون همه (در کاراگاندا، واقعاً همه) آن قدر عزیز از دست داده و رنج می‌برند که فرصت گریه کردن نوعی رهایی است، راهی برای بیرون ریختن خشم.»

زنی از کانزاس نوشت: «طی پنجاه و پنج سال گذشته، در تقلاي این بودم که بدانم چه کسی هستم. سه یا چهار سالم بود که پدرم را تیرباران کردند و تقریباً همان موقع مادرم را از من جدا کردند و به سیبری فرستادند. من نجات یافتم و در پانزده سالگی به امریکا آمدم... در پنجاه و نه سالگی، بالاخره تنها عضو خانواده را که زنده ماند و در او کراین زندگی می‌کرد یافتم - برادرم، ایگور. او انگلیسی حرف نمی‌زند و من هم دیگر نمی‌توانم روسی حرف بزنم.»

1. Benjamin Levinstein

2. Lower At - uryakh

3. Karaganda

البته داستان‌هایی نیز بودند که علاوه بر رنج، پیروزی را هم در خود داشتند. درست یک روز پس از انتشار کتاب، تلفنم زنگ خورد و صدایی پرتین و لهجه‌دار گفت: «من کتابتون رو خوندم! من اونجا بودم.» صدا متعلق به دکتر یانوش برداخ بود که معلوم شد چهار سال از عمرش را در اردوگاه‌های کولیم، مرگبارترین بخش گولاگ - که پنجاه صفحه آخر کتاب به آن اختصاص دارد - سپری کرده بود. برداخ نه تنها زنده مانده بود، بلکه حتی از مجازات زندان داخلی‌ای شصت و هفت ساله دیدم جان سالم به در برده بود، زندانی که کف آن به عمد از آب یخ پر می‌شد. او عاقبت به امریکا آمد و جراح ترمیمی مشهوری شد، مبدع برخی از پروسه‌های استاندارد برای ترمیم لب‌های شکری و شکافگی سق دهان در سراسر جهان. رژیم استالین، آزادی و تقریباً زندگی را از او ستانده بود؛ او زندگی‌اش را صرف ترمیم صورت بچه‌ها کرد. ما دوستانی صمیمی شدیم و او پیش از مرگش، دو کتاب فوق‌العاده از خاطرات روسیه استالین نوشت؛ اولی درباره‌ی زمان اسارتش در کولیم بود: انسان گرگ انسان است: نجات از گولاگ.

از آنجا که هم عاملان و هم نجات‌یافتگان می‌میرند، مرده‌ریگ استالین تا چه حد بر روسیه امروز سایه افکنده است؟ هر چه باشد، روسیه کشوری است که در سال ۱۹۹۹، ولادیمیر پوتین، مردی که بیشتر عمرش را پلیس مخفی بوده، را به‌عنوان رهبر انتخاب کرد. او بسیاری از رفقای سابقش را در پُست‌های دولتی رده‌بالا به کار گمارد. علاوه بر آن، روسیه جنگ‌های خونینی را علیه استقلال‌طلبان چچن هدایت کرده و جریان‌های جدایی‌طلب بیشتری در سایر مناطق کشور فعال‌اند. جنگ‌ها هرگز برای دموکراسی و آزادی‌های مدنی مفید نیستند، به‌ویژه وقتی هر دو، مانند مورد روسیه، ناکامل و از پیش شکننده هستند. همچنین سقوط اقتصادی دیگری می‌تواند به آسانی به تمایل سنتی روسیه برای اینکه گناه را به گردن کسی دیگر، خارجی یا داخلی، بیندازد، دامن بزند. البته میل متضادی نیز در برابر این قدرت‌ها قد علم می‌کند: اشتیاق آنی و عمیق میلیون‌ها روسی، ثروتمند و فقیر، در دولت یا بیرون آن، برای اینکه از نظر سیاسی و اقتصادی با اروپا هماهنگ‌تر شود.

البته حدس می‌زنم در درازمدت، فشار از نوع دوم قدرتمندتر شود. اما به‌رغم همهٔ مظاهر عدل و انتخابات، کسی نباید دچار این توهم شود که مسیر این کشور آسان و هموار خواهد بود. از میان همهٔ آدم‌ها، یک پلیس مخفی ارشد بود که به من گفت فکر می‌کند برای بوروکراسی روسیه دو نسل طول می‌کشد تا کاملاً بر عادات سلطه‌گرای خود غلبه کند.

در درازمدت، بدترین مرده‌ریگ استالینیسیم، اول به زندان انداختن افراد و بعد تحقیق و پرس و جو نیست، بلکه عادت ذهن کسانی که از آن دوره آسیب مستقیم ندیدند به چیزی است که چنین رفتارهایی را قابل تصور می‌داند. طی ربع قرن حکمرانی استالین و کمی پیش و پس از آن، به زبان آوردن هرگونه مخالفت با دولت، می‌توانست شما را برای سال‌ها کار شاق، رهسپار اردوگاهی در هوای منهای چهل درجه در سیبری کند. تعداد بسیار زیادی از مردم بدون ابراز هرگونه مخالفتی تیرباران یا زندانی شدند. پس از چنین تجربه‌ای، پیامی که نجات‌یافتگان همواره به فرزندانشان داده‌اند این است؛ سرت به کار خودت باشد. با گذشت زمان، وحشت محض به انفعال تبدیل شد. چنین خاکی برای فرهنگ دموکراسی و بار و برش: رسانه‌های متفاوت و شجاع؛ نظام آموزشی پرشگر و پویا؛ اتحادیه‌های کارگری غیروابسته؛ سازمان‌های اجتماعی متنوع؛ گروه‌های شهروندی که احساس آزادی کنند تا به هر دلیلی، منطقی یا احمقانه، بتوانند تجمع و اعتراض کنند، حاصلخیز نیست.

با وجود مرده‌ریگِ ترس و انفعال، بسیاری از روس‌های شجاع و متفکر، در گذشتهٔ کشورشان تعمق کردند و این داستانی است که من تلاش کردم در این کتاب بازگو کنم. چنین افرادی ستون اصلی هرگونه تحولی هستند که جامعهٔ مدنی در روسیه به وجود می‌آورد و به خود می‌بالم که زمانی را با آن‌ها سپری کرده‌ام.

## مقدمه: سکوت بزرگ

در اوایل دههٔ ۱۹۸۰، همراه با هیئتی از روزنامه‌نگاران، سیاستمداران و اساتید دانشگاهی آمریکا، از مسکو دیدار کردم. زیر چلچراغ‌های درخشان کاخ تاجری متعلق به پیش از انقلاب، یک هفته با اندیشمندان و مسئولان دولتی دربارهٔ مسائل جنگ سرد گفتگو کردیم. این‌ها مربوط به قبل از گلاسنوست بود؛ گرچه برخی از روس‌ها، افرادی سرشناس بودند، هیچ‌کس آن‌قدر احساس آزادی نمی‌کرد که نقدی واقعی از سیاست‌های رسمی به زبان بیاورد. در نتیجه، جلسات به طرزی حیرت‌آور کسالت‌بار بودند.

روزی با میزبانان روس‌مان در حال خوردن ناهار بودیم. گفتگوها مؤدبانه و تصنعی بود. سپس یک آمریکایی که کنار من نشسته بود متوجه دوستی قدیمی شد که در رستوران راه می‌رفت. او برای آن مرد دست تکان داد، مرد به سوی ما آمد و چند دقیقه‌ای با هم گپ زدند. آن‌ها خندیدند و خاطرات آخرین باری را که سال‌ها پیش همدیگر را طی تظاهرات خیابانی پرخشونت در گردهمایی ملی دموکرات‌ها در شیکاگوی سال ۱۹۶۸ دیده بودند به یاد آوردند. «... تو هم اون شب دستگیر شدی؟ تو زندان چه غوغایی بود، یادت می‌آد؟ تام هیدن<sup>۱</sup> هم بود، دکتر

---

1. Tom Hayden

اسپاک<sup>۱</sup> بود، همه اونجا بودند. تمام شب آواز خوندم! عالی بود...»  
 یک روس جوان کنار ما نشسته بود، یکی از خوش‌برخورترین و پیچیده‌ترین  
 اعضای هیئت نمایندگی شوروی‌ها، مردی که با بیان گهگاه مطایبه‌آمیز ضدشوروی،  
 موقعیت ویژه خود را به رخ می‌کشید. اما وقتی حرف‌های آن دو آمریکایی را  
 شنید، حرف‌های ساکنان سیاره‌ای عجیب و لاقید، جایی که مردمش در زندان  
 آواز می‌خواندند، ردی از شوک در چهره‌اش دیده شد. پس از اتمام گفتگوی آن  
 دو، ملایم اما پرشور گفت: «نباید درباره زندانی بودن شوخی کنید.»

این جمله یادآوری‌ای ناگهانی از شکاف ژرف بین تجربیات ما و مردم روسیه  
 بود. حدس زدم، مثل ده‌ها میلیون افراد دیگر، باید یکی از اعضای خانواده این مرد  
 - پدری، پدربزرگی، خاله‌ای - طی دوران استالین به زندان فرستاده یا اعدام شده  
 باشد. البته او هنوز هم نمی‌توانست آزادانه درباره آن حرف بزند، به‌ویژه با گروهی  
 خارجی، جایی که وظیفه‌اش گفتن این بود که شوروی چقدر خواهان صلح است.  
 گفتگوهای حول آن میز به موضوعات دیگر تغییر کرد. اما برای لحظه‌ای، در  
 هیجان غیرمنتظره صدایش، احساس کردم گویی بخشی نهان از یک کوه یخ شناور  
 را پیش از آنکه دوباره زیر آب فرو برود، به چشم دیدم.

طی سال‌ها، چنین لحظه‌هایی را در سفرهای به روسیه دیده‌ام، هرچند پیش از  
 گلاسنوست، معمولاً گذرا بودند، و اگر غریبه‌هایی در آن نزدیکی بودند، واداشتن  
 کسی برای بیشتر گفتن از آن بسیار سخت بود. هرچه بیشتر تحقیق و مطالعه  
 می‌کردم، بیشتر به بخش زیر آب رفته آن کوه یخ جذب می‌شدم: تاریخ شوروی  
 تحت حکومت استالین. دلایل بسیاری برای آن وجود دارد. بدون تردید، یکی از  
 آن‌ها، مضحکه سلطه و بدسگالی در چنان بُعد حماسی‌ای بود. در دوران مدرن،  
 در تعداد اندکی از کشورها، یک مرد چنان قدرت تامی را برای سالیان دراز در  
 دست داشته است (استالین بیش از دو برابر هیتلر حکمرانی کرد) و شاید در هیچ

۱. Dr. Spock، بنجامین مک‌لین اسپاک، پزشک آمریکایی

دورانی، هیچ دیکتاتوری تا بدان حد برای تحریف خود واقعیت تلاش نکرده بود. مورخان و دایرةالمعارف نویسان استالین گذشته را طوری بازنویسی کرده بودند تا او را به قهرمان بزرگ انقلاب روسیه و بزرگ‌ترین دولتمرد همه دوران تبدیل کنند. دانشمند محبوب او، تروفیم لی‌سین کا<sup>۱</sup>، زیست‌شناسی را طوری بازنویسی کرد تا ژن‌ها و خصوصیات ارثی را حذف کند. مدیران مزارع و کارخانه‌ها آمار تولید را دستکاری می‌کردند تا نشان دهند به سهمیه بالایی که دولت درخواست داشت، رسیده‌اند.

استالین حدود هزار و پانصد نویسنده را به کام مرگ فرستاد و غالباً دست‌نوشته‌های آنانی را که جان به‌در برده بودند بازنویسی می‌کرد، او تغییرات را با مداد قرمز یا سبز ثبت می‌کرد (استالین خطاب به الکساندر کورنیچک<sup>۲</sup> رمان نویس نوشت: «من چند کلمه ضمیمه کرده‌ام که متن را شفاف‌تر می‌کند»). اشتیاق او برای بازنویسی تاریخ حد و مرزی نداشت. نادرذا کروپسکایا<sup>۳</sup>، بیوه لنین، عاقبت به دلایل طبیعی مرد - چیزی که در شوروی دهه ۱۹۳۰ نادر بود - اما استالین تهدید کرده بود اگر آن زن از انتقاد علیه او دست نکشد، حزب کمونیست مجبور می‌شود برای لنین بیوه جدیدی بیابد.

در نوشته جدیدی از یک طنزپرداز روس، استالین به زندگی برمی‌گردد، اطراف را نگاه می‌کند و می‌پرسد چه کسی همه این تغییرات را آغاز کرده.

پاسخ این است: «خروشچف».

استالین می‌گوید: «اعدامش کنید».

«قبلاً مرده».

استالین می‌گوید: «مرده‌اش را اعدام کنید!»

---

۱. Trofim Lysenko، زیست‌شناس اوکراینی که تحقیقات تجربی نامتعارف او در زمینه بهبود محصولات کشاورزی توجه استالین را جلب کرد. او معتقد بود انسان می‌تواند دستگاه تولید و تناسل موجودات زنده را به میل خود تغییر دهد.

2. Alexander Korneichuk

3. Nadezhda Krupskaya

اعدام راه حل مطلوب برای هر مشکلی بود، از جمله مشکلاتی که با اعدام‌های قبلی به وجود آمده بودند. وقتی سرشماری ملی نشان داد که حکومت ترس و وحشت او جمعیت کشور را کاهش داده است، استالین دستور داد اعضای کمیته سرشماری تیرباران شوند. تعجبی نداشت که مسئولان جدید، آمار بیشتری ارائه کردند. بیشتر تاریخ‌دانان تخمین می‌زنند که بین حدوداً ۱۹۲۹، زمانی که استالین رقباي خود را سرکوب کرد و قدرت را کامل به دست گرفت و مرگ او در سال ۱۹۵۳، استالین به‌طور مستقیم مسئول مرگ نزدیک به بیست میلیون نفر بوده است.

در کشوری که بیشتر آرشیه‌های بسته و بقیه نابود شدند و جایی که تعداد بی‌شماری افراد در گورهای دسته‌جمعی مدفون شدند، آمارها بسیار از واقعیت به دور و مورد تردیدند. بیشتر تخمین زده می‌شود که بین یک‌سوم تا نیمی از مردگان، در قحطی‌های اوایل دهه ۱۹۳۰ جان باختند، زمانی که دولت شوروی دهقانان را وادار به کار در مزارع اشتراکی کرد. در این فرآیند، مسئولان زمین‌های کولاک‌ها، کشاورزان پولدارتر را - یعنی کسانی که دو رأس یا بیشتر حیوان داشته باشند - مصادره کردند. بسیاری از کولاک‌ها در اوایل زمستان به وسیله واگن‌های باری به سیبری تبعید شدند و از گرسنگی جان باختند. این مزرعه‌داران موفق‌ترین تولیدکننده‌های کشور بودند و میلیون‌ها انسان دیگر نیز که زندگی‌شان به غذای تولیدشده این مزرعه‌داران وابسته بود، جان خود را بر اثر گرسنگی از دست دادند. باقی‌ماندگان نیز زندگی خود را در سرداب‌های اعدام و در شبکه عظیم اردوگاه‌های کار از دست دادند. گولاگ در بیشتر دوره حکمرانی شوروی وجود داشت، اما بازداشت‌های گروهی در دوران پاکسازی بزرگ - جنونی سراسری از زندانی کردن و کشتار مردم در اواخر دهه ۱۹۳۰ - به اوج رسید. و در این مرحله، ارقام آشکارترند.

طبق گزارشات، یک تحقیق محرمانه اسناد پلیس مخفی به دستور نیکیتا خروشچف نشان داد که بین سال‌های ۱۹۳۵ و ۱۹۴۱، مسئولان بیش از نوزده میلیون تن از مردم شوروی را بازداشت کرده که هفت میلیون نفر از آن‌ها بلادرنگ



کارگران مزارع اشتراکی خواهان نابودی کولاک‌ها هستند

اعدام شده بودند. بیشتر بازماندگان از سوء تغذیه یا در اثر سرما جان باختند یا در موج‌های بعدی اعدام‌ها، در گولاگ‌های دورافتاده تیرباران شدند.

برعکس نازی‌ها که یهودیان، کولی‌ها و دیگر اقشار را کشتند، ترک‌ها که ارمنی‌ها را به قتل رساندند یا استعمارگران بلژیکی که ساکنان بومی کنگو را کشتند، دژخیمان پاکسازی بزرگ، قربانیان خود را براساس اصول قومی یا نژادی انتخاب نمی‌کردند. برعکس، پاکسازی یکی از آن لحظات تاریخی بود - مانند تفتیش عقاید در اسپانیا یا اقتدار گیوتین در فرانسه - که مذهب یا جنبش سیاسی علیه خود اقدام کرده و شروع به بلعیدن فرزندان خود می‌کند. به طرزی متناقض، این سلاحی جنون‌آمیز دشمنان فرضی، فقط زمانی با شدت آغاز شد که دشمنان واقعی اتحاد جماهیر شوروی جدید دیگر تهدیدی نبودند. حامیان نجات‌یافته رژیم قبل، مدت‌ها بود که به پاریس یا



نیویورک مهاجرت کرده بودند. کولاک‌ها یا همگانی شده یا مرده بودند. مخالف اصلی، لئون تروتسکی<sup>۱</sup>، در تبعید مکزیک به سر می‌برد. هر کسی که آشکارا با استالین مخالفت می‌کرد، در زندان بود. به طرز عجیب، درست در همان زمان، پاکسازی بزرگ شروع شد و تقریباً هر وزارتخانه، دانشگاه، کارخانه، روستا و خانه شوروی را درنوردید. روی دیوارهای زندان‌های مملو از انسان‌ها در سراسر کشور، با خطی بد کلمه «چرا؟» نوشته شده بود. جهانی سردرگم شاهد دستگیری و تیرباران صدها نفر از ژنرال‌های رده‌بالای ارتش سرخ و محاکمه انقلابیون سابق بود که در دادگاه‌های فرمایشی در مسکو متهم به عضویت در گروه‌های توطئه و دسیسه علیه رژیم شده بودند. باورمندی واقعی و وظیفه‌شناسی، هیچ تضمینی بر تبرئه شدن نبود. حتی خطر هم محسوب می‌شد زیرا دستگاه شکنجه و مرگ به سرعت بیش از یک میلیون عضو حزب کمونیست را بلعید.

اولین دبیران کومسومول (سازمان جوانان حزب کمونیست) تیرباران شدند. سیزده عضو متوالی آکادمی علوم در کی‌یف دستگیر شدند. موج دستگیری‌های گروهی حتی شامل حدود بیست هزار عضو خود پلیس مخفی هم شد. در کتاب «ظلمت در نیمروز»<sup>۲</sup> اثر آرتور کوستلر<sup>۳</sup>، افسر شاهنشاهی وقتی می‌فهمد تعدادی از مسئولان رده‌بالای حزب در سلول کناری‌اش زندانی هستند، با رمز به دیوار سلولش می‌گوید، «آفرین! گرگ‌ها همدیگر را پاره می‌کنند.» پاکسازی بزرگ برای زمانه ما نوعی استعاره است: برای رویارویی کامل با آن نه تنها باید با توانایی انسان برای خشونت‌ورزیدن به دیگران، بلکه با توانایی‌مان برای خودویرانگری هم مقابله کنیم. برای بسیاری از روس‌هایی که آن دوران را زندگی کردند، دوره استالین شوک اصلی زندگی‌شان باقی ماند. آنا آخمتووا<sup>۴</sup> شاعر بزرگ، در صف‌های بی‌پایان بیرون زندان‌های لنینگراد منتظر می‌ماند تا از شوهر و پسرش خبری دریافت کند.

1. Leon Trotsky

2. Darkness at Noon

3. Arthur Koestler

4. Anna Akhmatova